



پدر خوبی نبودم

نوروز سال ۶۰ که حدود یک سال و نیم از ازدواج مان می گذشت، من تهران بودم و محمد هم خودش را رساند. او عکسی از امام، شبیه کارت پستال به من هدیه داد که با دستخط زیبایش بالای آن ضمن تبریک عید، سوره والعصر را نوشته و قید کرده بود: «زندگی ما با این سوره خیلی ارتباط دارد. من در این یک سال و نیم، همسر خوبی برای تو و پدر خوبی برای حمزه نبودم. این برخورد من به خاطر بی مسئولیتی ام در قبال زندگی نبوده، بلکه به خاطر مسئولیت سنگینی که در قبال انقلاب داشتم بوده است.» جملات محبت آمیز دیگری هم نوشته بود.



خواب شهادت

شهریور ۶۰ که در خانه مادرم و کنار او و خواهرم نشسته بودم، برگشتم گفتم: «همین روزاست که خبر شهادت محمد رو برام بیان!» مادرم متعجب پرسید: «چرا این حرفو می زنی؟» چیزی نگفتم. بلند شدم و به طرف اتاق رفتم. می شنیدم که مادرم به خواهرم می گفت: «چرا می انقدر با اطمینان می گه همین روزاست که

سر بچه دوم، یک ماهه باردار بودم که خوابی دیدم و بعد از آن، مطمئن شدم قبل از این که بچه به دنیا بیاید، محمد به شهادت می رسد و به این قضیه ایمان قلبی داشتم. هرچه به ماه های آخر بارداری نزدیک می شدم، بیشتر منتظر خبر شهادت محمد بودم. البته طی این مدت، هیچ حرفی به خودش نزدم. یادم هست هفدهم

خواهرم محمد رو بیارن؟» خواهرم جواب داد: «چه می دونم والا!» دو، سه روز بعد که با یکی از دوستانم تلفنی صحبت می کردم، به او هم گفتم. همه از این حرفم تعجب می کردند؛ ولی خودم یقین داشتم که قبل از به دنیا آمدن بچه ی دوم، محمد شهید می شود. مطمئن بودم.